

رؤیاپردازی‌های گردشگری تنها

ژان ژاک روسو



رؤیاپردازی‌های گردشگری تنه‌ها

Les Rêveries du promeneur solitaire

Jean-Jacques Rousseau

ژان ژاک روسو

ترجمه‌ی روح الله حسینی

عضو هیئت علمی دانشگاه باقرالعلوم^(ع)



لوگوس

سرشناسه: روسو، ژان ژاک، ۱۷۱۲-۱۷۷۸م.

Rousseau, Jean Jacques

عنوان و نام پدیدآور: رویاپردازی‌های گردشگری تنها/ ژاک ژان روسو؛ ترجمه روح‌الله حسینی.

مشخصات نشر: قم: لوگوس،

مشخصات ظاهری: ۱۷۸ ص؛ ۵/۴×۱۴/۵ س.م.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۳۳۵۷۹-۴-۵

وضعیت فهرست نویسی: فیبا

یادداشت: عنوان اصلی:

یادداشت: کتاب حاضر نخستین بار تحت عنوان «خیالپرویی‌ها» یا ترجمه‌ی احمد سمیعی توسط انتشارات

سروش در سال ۱۳۷۵ و سپس تحت عناوین مختلف، توسط مترجمان و ناشران متفاوت منتشر شده است.

عنوان دیگر: خیالپرویی‌ها.

موضوع: روسو، ژان ژاک، ۱۷۱۲-۱۷۷۸م.

Rousseau, Jean Jacques

شناسه افزوده: حسینی کوهساری، سیدروح الله، ۱۳۵۸ - مترجم

رده بندی کنگره: ۰۰۰۲QP /خ/ ۹۶۳۱

رده بندی دیویی: ۵/۸۴۸

شماره کتابشناسی ملی: ۹۱۴۱۵۸۴



رؤیایپردازی‌های گردشگری تنها

ترجمه‌ی روح‌الله حسینی

عضو هیئت علمی دانشگاه باقرالعلوم^(ع)

ویراستار: سید جواد میرخلیلی

طراح جلد و صفحه آرا: حسین راست منش

چاپ: انتخاب رسانه، تهران

نوبت چاپ: اول ۱۳۹۶

شمارگان: ۳۰۰

قیمت: ۱۸۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۷۵۳۳-۱-۴

تمامی حقوق این اثر محفوظ است. تکثیر یا تولید مجدد آن کلاً یا جزئاً، به هر شکل اعم از چاپ، فتوکپی،

اسکن، صوت، تصویر یا انتشار الکترونیک بدون اجازه‌ی مکتوب از نشر لوگوس ممنوع است.

ایمیل: info@irlogos.com

تلفن همراه: ۰۹۰۲۱۵۴۰۰۴۲

www.irlogos.com

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فهرست

۳	مقدمه‌ی مترجم
۵	گردش اول
۱۷	گردش دوم
۳۱	گردش سوم
۵۳	گردش چهارم
۷۷	گردش پنجم
۹۳	گردش ششم
۱۱۱	گردش هفتم
۱۳۳	گردش هشتم
۱۴۹	گردش نهم
۱۶۹	گردش دهم



مقدمه‌ی مترجم

کتاب پیش روی شما، که مستقیماً از فرانسه ترجمه شده است، آخرین اثر ژان ژاک روسو، نویسنده، فیلسوف و موسیقی‌دان اثرگذار عصر روشنگری فرانسه است که بعد از مرگش به چاپ رسید. رؤیایپردازی‌های گردشگری تنها طنین انعکاس انسان در طبیعت است که به او اجازه بازیابی اعتبارش را می‌دهد، بیان شدید من است به مثابه نشانه‌ای از فلسفه درون‌گرایی، و طرد ارتجاعی دنیای مدرن که همانند شیئی فاسد قضاوت شده است. این اثر را به همراه رنج‌های ورتر جوان از گونه می‌توان از جمله‌ی پیش‌قراولان مکتب رمانتیسم دانست. البته رمانتیسم روسو نوعی مردم‌شناسی رمانتیک است که متفکر اهل ژنو در آن به دفاع از من و طبیعت می‌پردازد، نوعی درون‌گرایی که در آن رؤیایپردازی می‌تواند بر فراز عقل به پرواز درآید.

در این اثر، که همواره به‌عنوان زندگینامه‌ای خودنوشت در نظر گرفته شده، پایه‌های فلسفه سیاسی روسو نیز نمایان است؛ زیرا رمانتیسم روسو، برداشتی از انسان است که او را وادار به بازسازی ارتباطات اجتماعی‌ای می‌کند که بر پایه قراردادی جدید است. رؤیایپردازی‌های گردشگری تنها جستجوی خودی است که سرگردانی‌هایش در طبیعت بسیار به کارش می‌آید. در این اثر، طبیعت به‌عنوان پناهگاهی حقیقی از واقعیت در برابر فرازونشیب دنیای بد، بیهوده و وسوسه‌انگیز شهری، در برابر طوفان این دنیا معرفی شده است و در این مکان دنج و دور از دگران است که روسو از نور، آرامش و آزادی لطیف طبیعت پرده برمی‌دارد.

خواننده محترم باید بداند اگر این کتاب، خوب خوانده نشود سبب سردرگمی‌اش خواهد شد؛ چراکه سرشار از تضادها، تناقضات مبهم و گویا، افراط‌ها و تفریط‌هاست که خواننده خوب را مجذوب، شاد، سرزنده و حتی غمگین و سرخورده می‌سازد.

سید روح‌الله حسینی شهریور ۱۳۹۶



گردش اول



و اینک این من هستم؛ تنها بر روی زمین، نه برادری، نه خویشاوندی، نه دوستی و نه هیچ همراهی جز خود ندارم. مهربان‌ترین و اجتماعی‌ترین انسان‌ها را متفق‌الرأی تبعید کردند. آن‌ها در نفرتِ هوش‌مندانه و ظریفشان، به جستجوی دهشتناک‌ترین شکنجه‌ای برای روح حساس من بودند که به ناگه ارتباطشان را با من قطع کردند. آن‌ها را علی‌رغم میل باطنی‌شان دوست می‌داشتم و تنها با نبودشان بود که رخ از محبت من بر می‌تافتند. اینک، اما تمامی آن‌ها برای من ناشناس، بیگانه و هیچ هستند؛ زیرا که خود آن را خواسته‌اند. اما حالا من، بریده از آن‌ها و از همه، که هستم؟ این همان چیزیست که برایم باقی مانده تا آن را جستجو کنم و متأسفانه قبل از این کاوش، لازم است تا نگاهی به وضع کنونی خود بیندازم؛ بدان معنا که لاجرم باید از آن‌ها شروع کنم تا به خود برسم.

از پانزده سال پیش، فرضی آنکه در این موقعیت غریب گرفتار آمیم؛ برای من به مثابه‌ی یک خیال بود؛ زیرا فکر می‌کردم سوء هاضمه آزارم می‌دهد و یا بد خوابیده‌ام که به محض بیدار شدن و خود را در میان دوستان یافتن، درد خود را تسکین یافته خواهم دید. بله! بدون شک می‌بایستی بدون آنکه متوجه باشم، جهشی از بیداری به خواب و به واقع از زندگی به مرگ داشته‌ام. بیرون کشیده‌شده از نظام اشیاء، که حتی چگونگی آن را نمی‌دانم، خود را درون واحه‌ای ناشناخته می‌یابم، که هر چه بیشتر به این موقعیت کنونی‌ام می‌اندیشم، کمتر راه به جایی می‌برم.

چگونه می‌توانستم سرنوشت‌م را پیش‌بینی کنم؟ و یا حتی هم اکنون که تسلیمش نیز هستم، آن را درک نمایم؟ آیا می‌توانستم در زمانی که عاقلانه رفتار می‌کردم، پیش‌بینی کنم که روزی من، همان انسانی که بودم و همان انسانی که هنوز هم هستم، بدون کمترین شگئی، به یک هیولا،

یک مسموم‌کننده و یک قاتل تبدیل شوم و یا وحشت‌آورترین انسان‌ها و تنفرآمیزترین آن‌ها بشوم؛ به نحوی که احوال‌پرسي رهگذران به آب دهان انداختن بر روی من خلاصه شود و یا به آن مرحله برسم که تمامی یک نسل از ابناء بشر، همه با هم، هم عقیده شوند که مرا زنده به گور کنند؟ هنگامی که این تحول عجیب به صورتی کاملاً غافل‌گیرانه شکل گرفت، مرا نیز در ابتدا تحت تأثیر خود قرار داد. تمامی حرکاتم، خشم و غضبم، مرا در هذیان‌گویی فرو برد که بیش از ده سال طول کشید تا آرام بگیرد و در این مدت، کارهایی بس اشتباه در اشتباه، خبط در خبط و احمقانه در احمقانه انجام دادم که در اثر همین بی‌ملاحظگی‌هایم راه را برای مجریان سرنوشت‌هموار کردم تا آن‌ها نیز کاملاً ماهرانه این حالت را برای من به صورتی برگشت‌ناپذیر، ثابت نگاه دارند.

من نیز مدتی مدید، مجذانه، اما عبث و بیهوده مقاومت کردم. تلاش‌های بی‌تکلف، بی‌ریا، صادقانه، اما ناشیانه، ناشکیبا، به دور از احتیاط و توأم با خشونت من سبب شد که بیشتر در خود فرو روم و پیروزی‌هایی جدید و بی‌نظیری را نصیب آن‌ها نمایم که حتی لحظه‌ای در حفظ و نگهداری‌شان غفلت نورزیدند. در آخر با مشاهده‌ی تمام تلاش‌های بیهوده که تنها موجب رنجش و آزارم می‌شدند، تصمیم گرفتم آخرین راه را که برایم مانده بود، انتخاب کنم. پس تسلیم سرنوشت‌م شدم و بیش از آن در مقابل این اجبار و الزام تقلاً نکردم. من در این تسلیم شدن، که آرامشی به من عطا می‌کرد، جبران تمامی آلام خود را یافتم و دیگر از آن مقاومت در دناک و بیهوده خبری نبود.

چیز دیگری در عوض این آرامش نصیب من شد. آزادندگان من با تمامی ظرافتی که در نفریشان به کار می‌بردند، یک چیز را، اما به دلیل

همان کینه و غضبشان فراموش کردند و آن این بود که آن‌ها می‌توانستند تلاش‌هایشان را برای آزار رساندن‌های جدید و مداومشان و افزایش درد و رنج‌های من درجه‌بندی کنند، و با این عملِ هوش‌مندانه، نورِ امیدی را در من زنده نگاه دارند. همچنین آن‌ها می‌توانستند با نشان دادن این طعمه‌های ساختگی، مرا بازیچه‌ی خود قرار دهند و سپس توسط این انتظارِ ناامیدوارانه، آزار و اذیتِ همواره جدیدی را برای غمگین ساختنم به من روا داشته باشند. آن‌ها اما پیشاپیش تمامی منابعشان را به مصرف رسانیدند و خود، همه چیز را از بین بردند؛ در حالی که برای من نیز چیزی باقی نگذاشته بودند. سرشکستگی، دل‌آزدگی، رسوایی و تمسخری که آن‌ها در حق من انجام داده بودند؛ به حدّی بود که نه جایی برای ملائمت و نه جایی برای افزایش وجود داشت. ما هر دو به یک اندازه عاجز بودیم، آن‌ها از افزودن دردهای من و من از خلاصی یافتن از آن‌ها.

آن‌ها به حدّی در به نهایت رساندنِ درماندگی و بیچارگی من شتاب داشتند که دیگر تمام نیروی بشری به کمک تمام حیل‌ها و نیرنگ‌های دوزخی، توان افزودن آن را نخواهد داشت. درد جسمانی نیز به جای افزودن دردهایم، تغییر جهت داده بود و شاید با بر حذر کردن از فریادها، آه و ناله‌ها را در من ذخیره و پاره پاره شدن جسمم را جای‌گزینِ دل‌شکستگیِ قلبم می‌کرد. چرا از آن‌ها می‌هراسیدم؛ هنگامی که همه کار انجام شده بود؟ آن‌ها دیگر احاطه‌ای بر من نداشتند تا بتوانند ترس و اضطراب را در من ایجاد کنند. آن‌ها برای همیشه مرا از نگرانی، تشویش و وحشت آزاد کردند و با این کار، سببِ آسایش و آرامشِ روح و جانم شدند. ناملائیمتِ واقعی، تأثیر کمی بر روی من دارند. بیشتر تحتِ تأثیرِ ناملائیمتی هستم که آن‌ها را تصور و یا احساس بکنم و نه مواردی که از آن‌ها به‌راسم. تخیلِ وحشت‌زده‌ی

من، ناملایمات را زیر و رو می‌کند، تلفیق می‌کند، می‌افزاید و گسترش‌شان می‌دهد. انتظار رسیدن آن‌ها بیشتر از وقوعشان مرا آزار می‌دهد. تهدید برای من دردناک‌تر از خود ضربه است و به محض اینکه ناملایمات و حوادث اتفاق می‌افتد، تمامی تخیلات من به اندازه واقعی‌شان کاهش می‌یابند. من آن‌ها را بسیار کمتر از آن چیزی که تصورش را می‌کردم، می‌یابم و در زمان وقوع این رنج‌ها خود را آرام و تسکین یافته می‌بینم. در این حالت، رها از هر گونه بیم و هراس و آزاد از هر گونه تشویش و آرزو، تنها همین عادت برایم کافی است تا روز به روز تحمل نسبت به موقعیتی که دیگر هیچ چیزی نمی‌تواند بر آن فرمانروایی کند، بیشتر و بیشتر بشود و هر چه که این احساس بر اثر مرور زمان کاسته می‌شود، آن‌ها نیز دیگر توانایی دوباره زنده کردن آن را ندارند، و این تنها خوبی و نیکی است که آزاردهندگان من حتی با اعمال بی‌حدّ و حصر دشمنی‌شان در حق من انجام داده‌اند. آن‌ها خود تمامی سلطه و سیطره‌شان را از من برداشتند و زین پس، این من هستم که آن‌ها را به سخره خواهم گرفت.

هنوز دو ماه نمی‌گذرد که آرامشی بی‌نهایت تمام وجودم را فرا گرفته است. دیر زمانیست که دیگر از چیزی نمی‌هراسم، اما هنوز امیدوارم و این امید، گاه آرامش یافته و گاه محروم از آن، سببی شده است تا هزاران میل و هوس، درونم را مشوّش سازند. در آخر نیز حادثه‌ای بس غمگینانه و به همان اندازه غیرمنتظره، این کورسوی امید را در قلبم خاموش کرد و به من فهمانید که سرنوشتم دیگر در این دنیا ثابت و بی‌تغییر است. از آن زمان، بی‌قید و شرط تسلیمش شدم و به دنبال آن، آرامش را باز یافتم.

به محض آنکه متوجه توطئه‌ای بسیار گسترده شدم، فکر بازگرداندن نظر عموم نسبت به خود را از سر بیرون کردم و به یک‌طرفه بودن این

بازگشت و بیهودگی آن پی بردم. توجه کردن دوباره انسان‌ها به من بی‌فایده خواهد بود؛ زیرا که دیگر مرا نخواهند یافت. مصاحبت با آن‌ها، با تحقیری که نسبت به من روا داشتند، دیگر بی‌معنی، بلکه ناراحت‌کننده خواهد بود و در تنهایی‌ام هزاران بار خوشبخت‌تر خواهم بود تا در کنار آن‌ها. آن‌ها تمام خوشایندی‌ام از جامعه را زدودند؛ احساسی که در این سن و سال، دیگر در من به وجود نخواهد آمد. دیگر خیلی دیر شده است. زین پس هر عملی از آن‌ها رسد، خواه خوب، خواه بد، تأثیری در من نخواهد داشت و هم‌عصرانم هر چه تلاش نمایند، برای من هیچ خواهند بود.

همچنان، اما به امید آینده خواهم بود؛ به امید نسلی بهتر. آینده‌گانی که به خوبی همه چیز را بررسی خواهند کرد و مرا همان‌گونه که هستم، خواهند دید و رفتارشان نسبت به من به آسانی حيله و نیرنگ هم‌عصران مرا بر ملا خواهد ساخت. این امید مرا وا داشت تا گفتگوها^۱یم را نوشتم و تلاش‌های بسیار نمودم تا آن را به آینده‌گان انتقال دهم و هر چند که این آرزو بسیار دور می‌نمود، اما روح مرا در جنب و جوشی نگه داشت تا بتوانم در این قرن به دنبال یک قلب منصف و دادگر باشم. من در کتاب گفتگوهایم بیان کردم که این امید را بر چه اساسی پی‌ریزی نموده‌ام. اشتباه کردم و خوشبختانه به موقع متوجه آن شدم تا بتوانم در آخرین روزهای عمرم، مدت زمانی هر چند کوتاه را در آرامش و آسایشی کامل به سر برم. مدت زمانی را که حق داشتم بیندیشم و بر آن پایانی نخواهد بود.

دیرزمانی نگذشت که افکاری جدید، اثبات کردند تا چه اندازه در اشتباه بودم. تصوّر اینکه روزی جامعه، حتی در دوره دیگری، به سوی من باز خواهد گشت، خیال‌سرابی بیش نبود؛ چرا که آن‌ها توسط رهبرانی